

کانون گرم خانه و خانواده آورد، اما زمانی که ساعاتی از وقت خود را در این مرکز توان بخشی می گذراند، خواه ناخواه صحبت از این بچه ها را نزد خانواده پیش می کشید. «می دانستم که دختران اینجا بی سرپرست هستند یا سرپرست مؤثری ندارند. اما ویژگی همه آن ها مظلومیت و قناعت بود. کوچک ترین محبتی که به آن ها می کردم، بزرگ ترین اتفاق زندگی شان بود. گاهی یکی از بچه ها را نوازش می کردم. بچه های دیگر با دست هایشان هر کدام یک انگشتم را می گرفتند، طوری که انگشت کم می آوردم زیرا آن ها هم می خواستند نوازش را حس کنند.»

➤ آرامش را مدیون بچه ها هستم

حجت سرانجام تصمیم می گیرد مطب دندان پزشکی را تعطیل و همه وقتش را صرف این بچه ها کند زیرا آرامشی را که از بودن کنار دختران این مرکز می گرفت نمی توانست با هیچ چیز عوض کند. معتقد است آدم باید با این بچه ها زندگی کند تا معنای واقعی زندگی را درک کند. «شاید با فعالیت در این مجموعه، از نظر مالی از همکاران خودم عقب افتادم، اما آرامشی که به دست آوردم، مدیون این بچه ها هستم. وقتی دختران این مرکز یک نفر را مادر صدا می کنند، به مراتب مهربانانه تر از بچه های خود آن فرد می گویند زیرا خواسته های کوچکی دارند.»

او بر این باور است که این کار را ابتدا با اختیار خود شروع نمی کند و تنها می خواهد اقدامات دندان پزشکی انجام دهد، اما بعد در این وادی می افتد. اکنون زمانی که در ذهن خود به عقب برمی گردد، از تصمیم خود خوشحال است زیرا در شرایطی که همکاران او بازنشست شده اند، او مسئولیت هایی اجتماعی برای انجام دارد. «من از سال ۹۰ مطبم را تعطیل کردم زیرا از قشری خبردار شدم که نیاز به حمایت داشتند، اما دیده نمی شدند. هنوز هم گاهی کارهای مربوط به دندان پزشکی بچه ها را انجام می دهم. البته همکاران دیگری هم در این زمینه به ما کمک می کنند.»

➤ کودکان بی سرپرست تشنه محبت اند

معتقد است عشق و محبت را باید از کودکانی یاد گرفت که دچار معلولیت یا کم توان ذهنی هستند. همان طور که اسم این مؤسسه، یعنی همدم، از نام کودکی الهام گرفته شده است که در بخش کم توانان ذهنی عمیق به سر می برد و قادر به تکلم نیست، حتی به سختی می تواند غذا بخورد و راه برود، اما تا قاشق غذا را در دهان یک یا ۲ نفر از هم اتاقی هایش نگذارد، خودش غذا نمی خورد. «کودکان بی سرپرست تشنه محبت اند، اما کودکان کم توان ذهنی مظلوم اند زیرا اگر گرسنه و تشنه باشند یا مشکلی داشته باشند، نمی توانند چیزی بگویند. در این مرکز ۴۰۰ دختر داریم که ۵۰ نفر از این تعداد به صورت روزانه به مرکز می آیند، از خدمات توان بخشی استفاده می کنند و به خانه هایشان برمی گردند، اما مابقی بچه ها شبانه روزی اینجا هستند.»

بانو حجت از سال ۸۳ که این مرکز از سوی بهزیستی به نیکوکاران واگذار شده است و هیئت امنایی اداره می شود، مدیرعامل آن است. در همه این سال ها هرروز و حتی گاهی روزهای تعطیل نیز سر کار می آید. اگر هم به هر دلیلی نتواند در مرکز حضور داشته باشد، از طریق پرستاران و کادر فعال در جریان جزئیات کار قرار می گیرد. «مرکز شبانه روزی مسئولیت پذیری زیادی می طلبد به ویژه اگر بچه های ما از نظر جسمی وضعیت خوبی ندارند.»

گفت و گورادر حین بازدید از این مرکز که برای بچه ها حکم خانه و برای کارکنان آن حکم خانه دوم را دارد پی می گیریم. صدای خنده ها و صحبت های دختران گوشه حیاط را پر کرده است. همه شان یکی یکی و با صدای رسا به حجت «سلام مامان» می گویند. او هم با عشق، همین جواب را به آن ها می دهد و البته حواسش هست اگر از لباس و مرتب بودن یکی از دخترها تعریف می کند، باید از تک تک آن ها تعریف کند زیرا چشم ها و گوش های این دختران منتظر نگاه یا کلامی مهربانانه است. «این دختران آموزش پذیرند به این معنا که می توانند مهارت های زندگی را یاد بگیرند و اگر خانواده ای داشتند، جایگاهشان اینجا نبود. به همین دلیل، در خانه کوچک پناهگاهی و جدا از بچه های دیگر زندگی می کنند. حتی این بچه ها به مرحله کار بیرون از مجموعه و ازدواج رسیده اند.»

➤ در کنار بچه ها تمرین صبوری کردم

امروز تولد دو قلوهای این خانه است، ۲ خواهر که به دلیل مشکل کلیوی، در هفته، ۴ روز دیالیز می شوند. با دکنک ها دست بچه ها است و منتظر آمدن دوستانشان هستند تا با کیک جشن تولد بگیرند. «بیشتر این بچه ها دردهای جسمی را تحمل می کنند بدون آنکه حتی گله کنند. من کنار این دختران تمرین صبوری کردم. بچه هایی داریم که در ۲۴ ساعت شبانه روز روی تخت دراز کشیده اند و تنها می توانند سقف را نگاه کنند. این دختران خیلی قوی هستند. هر بار که می خواهم از دردی شکایت کنم، از این بچه ها که معلولیت دارند خجالت می کشم. دختری به اسم زینب در این مرکز داریم که فلج مغزی است، اما برای همه دعا

می کند و دعاهایش جواب می دهد. به یاد دارم یک مرتبه خانمی تماس گرفته بود. به چشم پسرش سنگی برخورد کرده و در اتاق عمل بود. به همین دلیل، می خواست با زینب صحبت کند تا برای پسرش دعا کند. تلفن را کنار گوش زینب گذاشتم. تنها دست هایش را بالا برد و اصوات نامفهومی می شنیدیم. فردای آن روز، همان مادر با جعبه شیرینی به مرکز آمد و گفت که عمل به خیر گذشته است.»

➤ رابطه مادر و فرزند

رابطه حجت با دختران همدم ارتباط مادر و فرزند است به این معنا که بچه ها گاهی خودشان را به اصطلاح برای او لوس می کنند، شیرین زبانی می کنند یا به وقتش در آغوش باز او گم می شوند. آن سوی ماجرا، حجت نیز از اینکه آن ها شاد هستند، غرق در خوشی می شود. او مجوزهای لازم را از بهزیستی دریافت می کند و معمولاً آخر هفته ها چند نفر از بچه ها را درست مانند بچه های خودش به خانه اش می برد. «وقتی بچه ها به خانه مان می آیند، با هم خرید یا تفریح می رویم و غذای مورد علاقه شان را درست می کنم. گاهی خودشان هم برای تهیه غذا به من کمک می کنند. پسرانم ازدواج کرده اند و اینجا زندگی نمی کنند. به همین دلیل، اگر این دختران نبودند، شاید دچار افسردگی می شدم.»

حجت بر این باور است که خیلی از چیزهایی که در زندگی روزمره می بینیم، برایمان یادآور خاطرات خوش گذشته در کنار پدر و مادر است، اما گاهی همین اتفاقاتی که به زعم ما شیرین است، برای این بچه ها خاطرات تلخی را به یاد می آورد. «یکی از دفعاتی که بچه ها به خانه مان آمده بودند، برای تفریح، آن ها را به پارک نزدیک خانه بردم. آنجا بچه ای را دیدند که مادرش به او دوچرخه سواری یاد می داد. یکی از بچه ها گفت: من هم خیلی دوچرخه دوست داشتم و همیشه به پدرم اصرار می کردم برایم بخرد. یک روز قبول کرد و مسیری طولانی را پیاده رفتیم. من را وسط یک میدان گذاشت و گفت بایستم تا دوچرخه را بخرد و بیاورد، اما از آن روز به بعد من بچه بهزیستی شدم.»

به گفته حجت، در این ۲ سال، به دلیل شیوع ویروس کرونا سختی بسیاری متحمل می شوند زیرا علاوه بر هزینه های عادی ای که تاکنون داشته اند، باید برای خرید وسایل بهداشتی، رعایت رژیم غذایی خاص و استفاده از مولتی ویتامین ها نیز هزینه می کردند. «ما در همه این مدت، مانند همیشه سعی کردیم از طریق توانمندسازی بچه ها با قالی بافی، قلم زنی روی مس، گل سازی، بسته بندی و ... کار را پیش ببریم. ضمن اینکه به بچه ها بابت کاری که می کنند حقوق می دهیم. شاید مقدار آن پول زیاد نباشد، اما به آن ها حس اعتماد به نفس می دهد. تاکنون ۱۶ نفر از بچه ها روزانه جذب کارگاه ها شده اند.»

➤ معلولیت در یک قدمی همه ماست

او با وجود همه عشقی که میان او و بچه های این خانه جاری است، خودش را شهربانو نمی داند. از نظر او، شهربانو مربیانی هستند که به این بچه ها خدمت می کنند، بانوانی که مادرانه این بچه ها را استحمام می کنند، غذا می دهند، دستشان را می گیرند و پای دردهای دلشان می نشینند. «این مربیان جای خالی مادر، پدر، خواهر و برادر نداشته این دختران را پر می کنند. در غیر این صورت، بچه ها به آرامش نمی رسند. همه ما باید به این موضوع فکر کنیم که معلولیت در یک قدمی ما و بچه هایمان است و نباید توانمندی آن ها را دست کم بگیریم.»

شهربانو

۲۳ شهریور
۸ آذر ۱۴۰۰
۲۳ رجب الثانی ۱۴۴۲ شماره ۲۵۶۱

(۵)

